یکی مثلاً این‌که

جایی بر کران جدیت ما

● علی عبداللهی ●

استاد رضا سیدحسینی را از اوایل دوره دبیرستان با کتاب «مکتب‌های ادبی» شناختم. هنوز طنین سطرها و شکل و شمایل آن کتاب در ذهنم مانده است. سیاهی حروف در آن آفتاب بی‌دریغ هنوز جلوی چشمم است. در آن زمان بچه مدرسه‌ای بودم در بیرجند، سر به هوا و کوروار، غزل می‌گفتم و نمی‌دانستم روزی سرنوشت مرا از آن کرانه کویر زیبای ستاره‌بار، از فراز امواج شن و شوق به تهران بزرگ قی خواهد کرد و سرانجام خودم زبان خواهم خواند، مترجم خواهم شد و سعادت آشنایی و همکاری دورادور با استاد برایم فراهم خواهد شد. این نوشته بیان سپاس شاگردی است به استاد خود، نه نقدی بر کار و زندگی پربار استاد که مجالی بیشتر می‌طلبد البته و صد البته خارج از وسع من.

رضا سیدحسینی با پدید آوردن کتاب «مکتب‌های ادبی»، فصل تازه‌ای در شناخت ما از ادبیات غرب و جنبش‌های ادبی آن دیار گشود. به جرات می‌توان گفت که نسل همسن و سال‌های استاد و نسل‌های پس از ایشان، وامدار این کتاب هستند. کتابی که در سیر پیدایش خود پا به پای پدیدآورنده‌اش تکامل یافته و پربار شده است، تا جایی که امروز هم یکی از آثار بی‌نظیر بومی شده در این زمینه است. شاید در مورد تک تک مکتب‌های ادبی، تک آثاری گوشه و کنار به قلم مترجمان توانا ترجمه شده باشد و از قضا مفصل هم باشد، ولی اهمیت مکتب‌های استاد همچنان پابرجاست. رضا سیدحسینی در این کتاب از مرحله انتقال صرف و مترجم معمول بسیار فراتر رفته و دست به تالیفی ارزشمند زده است که نفس چنین کار کارستانی در هر زبانی رویداد فرخنده‌ای به حساب می‌آید. زبان فارسی و گویشوران آن حق دارند به خود ببالند که چنین نویسنده و اثری در زبان‌شان دارند.

جز «مکتب‌های ادبی»، سیدحسینی وجوه مختلفی در کارنامه‌اش دارد و صرفا نمی‌شود وی را با صفت مترجم چند کتاب محدود کرد. او متفکری بی‌ادعا و خاموش است که بر شکل‌گیری داستان‌نویسی و شعر معاصر و جهت‌یابی آن تاثیرگذار بوده است. البته ترجمه رمان‌های مهم و دوران‌ساز و داستان هم بخشی پرافتخار از کار سیدحسینی است. اما آنچه همواره همه ما را شگفت‌زده می‌کند، پشتکار استاد به اتفاق همکارانش در سال‌های اخیر و انتشار اثر شش جلدی عظیم فرهنگ آثار است. فراهم کردن کتابی با این حجم و جلب همکاری این همه مترجم از زبان‌های فرانسه و آلمانی در مراحل تدوین آن، واقعا اگر نگوییم ناممکن، کاری بی‌اندازه طاقت‌فرسایی است. نگارنده چون از مترجمان بخش کوچکی از مقالات این کتاب است، در حین کار افزون بر پی بردن به منش، روش، سلوک و رفتار بسیار نیک علمی و رفیقانه استاد با همکاران و شاگردانش؛ گشاده‌رویی و جوانگرایی روح به راستی مثال‌زدنی سیدحسینی را در تک و توک ملاقات‌های کوتاه از نزدیک دیده است. سیدحسینی ذاتا آموزگاری منتقد است که بضاعت و داشته‌های فرهنگ ما و دیگران را خوب می‌شناسد و بر آن احاطه دارد و خوشبختانه در اینکه دانسته‌های خود را در اختیار دیگری بگذارد، در هیچ زمان و هیچ کجا، ذره‌ای تردید به خود راه نمی‌دهد. شاید نتوان مثلا در عرصه زبان آلمانی به طور جدی با استاد نشست و از مباحث زبانی حرف زد، چون ایشان زبان فرانسه ترجمه می‌کنند، ولی وقتی پای ادبیات آلمانی به میان می‌آید، سیدحسینی حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد و من و امثال من همواره از ایشان می‌آموزیم. گاه به اشاره ایشان پی به چنان دقایقی می‌بریم که در کلاس استادان خودمان کمتر آموخته و دریافته‌ایم. من به شخصه، هربار که سیدحسینی را می‌بینم، از هوشیاری و بیداری ذهنش شگفت‌زده می‌شوم و همچنین از آن همه خوبی و لطفی که به هم‌صحبت خود منتقل می‌کند؛ در صورتی که ممکن است حرف چندانی هم در آن لحظه رد و بدل نشود و زمان چندانی هم با استاد نباشید.

خصلت دیگری که سیدحسینی همیشه واجد آن بوده و هست، حمایت بی‌دریغ از هر کسی است که شوق دانستن، نوشتن و ترجمه کردن دارد. فرقی نمی‌کند که این فرد که باشد و اهل کجا. نخستین دیدارم با سیدحسینی در سال‌های ۷۵ و ۷۶ بود که تازه کارشناسی ارشد را تمام کرده بودم و دوره سربازی را در نیروی دریایی می‌گذراندم. باعث این آشنایی فرخنده هم استاد عزیز و ارزنده، دکتر تورج رهنما بود که آن وقت‌ها با ایشان در «فرهنگ آثار» همکاری داشت و مرا هم به عنوان شاگرد خود به ایشان معرفی کرد. با شنیدن پیشنهاد دکتر رهنما بی‌اندازه خوشحال شدم، چون همواره کار با دانشمندان و مترجمان مؤلف و آموختن از آنها برایم آرزویی زیبا بود. سیدحسینی بی‌درنگ ترجمه چند مقاله را به من سپرد و رفته‌رفته دیدار با ایشان در آن مقطع بحرانی زندگی و کارم بیشتر شد. در نهایت، بیش از ۴۰-۳۰ مقاله برایشان کار کردم و حتی به خاطر گرفتاری و سربه‌هوایی‌ام در حین کار با بدقولی‌های خود، کم نبود زمان‌هایی که خاطر استاد را مکدر کردم و آزردم. مقاله می‌گرفتم و زمانی ترجمه را تحویل می‌دادم که آن مدخل حرف الفبا در آستانه چاپ بود، یا اصلا درآمده بود. اما بعد که به حضورشان می‌رسیدم، همان رفتاری را با من داشتند که پیش‌تر داشتند. آنچه گفتم بسا که اهمیتی بیش از کار علمی استادان داشته باشد و در میان استادان همسن و سال سیدحسینی -که بعضاً تک و توکی‌شان عصا قورت داده و دست کم مردم‌گریزند، یا تحت تاثیر برخی گرایش‌های فکری و روح زمانه ۴۰ و ۵۰ سال پیش، اسیر پندار توطئه و... هستند، یا فکر می‌کنند مثلا فلان نویسنده را حتما! باید فلانی ترجمه کند، یا فلان را نباید فرضا مترجمی کمتر از ۴۰ سال دست بگیرد و ... - خصلت به راستی شایان ستایش و کمیابی است که خیلی‌ها واجد آن نیستند. ساده است، چون واجد چنان بزرگی و گشادگی روحی نیستند یا برایشان اهمیتی ندارد که چنان باشند، یا ترجیح می‌دهند چنان نباشند.

باری، استاد با فراهم کردن این گنجینه فرهنگی یعنی سر و سامان دادن «فرهنگ آثار»، در سطح وسیع‌تر اما، همان کاری را کرد که پیش‌تر با «مکتب‌های ادبی» کرده بود. با نشر اثری چون «فرهنگ آثار»، دیگر هر مترجم، منتقد، نویسنده و علاقه‌مندی اگر بخواهد در مورد نویسنده یا کتاب شناخته‌شده یا ناشناخته‌ای اطلاعاتی کسب کند، یکراست سراغ کار سیدحسینی و همکارانش می‌رود. ممکن است مترجمی تصمیم بگیرد اثری را ترجمه کند و پیش‌تر بخواهد در مورد آن اثر و سایر آثار مؤلف دانشی جانبی کسب کند، که باز هم به فرهنگ آثار می‌رسد. همانطور که در قدیم همه راه‌ها به رم می‌رسید. «فرهنگ آثار» سرچشمه‌زایا و قابل اعتمادی برای این کار است؛ سرچشمه‌ای که شوربختانه کمتر در جامعه‌امروز اهمیت آن شناخته و درست و درمان معرفی شده است. سید حسینی با این آثار و منشی که ذکر آن رفت، مردی بوده است همواره دوران‌ساز و پرورنده استعدادهای سرگردان و همپا و هم‌اندازه متفکری بی‌هیاهو؛ کاهنی بی‌دعوی مطلق راهی به فلاح فرضی‌اش. همه ما با آثاری از این دست و افرادی از این دست که در تاریخ معاصر کمیابند، به ادامه کار فرهنگی دلگرم می‌شویم و درمی‌یابیم که هنوز جهان سودازده و دیوانه، خالی از نیکان و فرزانگان نیست.

نگارنده به عنوان شاگردی کوچک و همکاری تازه کار، به شاگردی استاد سیدحسینی به خود می‌بالد و مفتخر است که معاصر مردی چنین سازنده و انسانی چنین وارسته است. بی‌گمان همه ما خدمات استاد را ارج می‌نهیم، برای ایشان آرزوی پابرجایی و دوام عمر داریم، به احترام ایشان برمی‌خیزیم و به فرهنگ و دانایی درود می‌فرستیم. زیرا که به باور ریلکه، اینجاست آن سرزمینی که به آن زندگی می‌گویند و ما آن را باز خواهیم یافت، بر کران جدیت‌مان.

......

آثار» و ترجمه بیش از چهل اثر دیگر از رضا سیدحسینی نامی ماندگار در ادبیات ایران برجای گذاشته است. او خود در زندگی‌نامه‌اش می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۵ در اردبیل به‌دنیا آمدم. ادبیات نخوانده‌ام، بلکه ارتباطات دور را اول در مدرسه پست و تلگراف تهران و بعد در مدرسه عالی ارتباطات دور پاریس گذراندم. پنج شش سالی هم در دانشگاه .U.S.C لوس‌آنجلس آمریکا فیلمسازی خوانده‌ام.» دوستی و همکاری با بزرگان ادبیات ایران همچون دکتر خانلری و سردبیری مجلاتی معتبر «سخن»، خاطراتی فراموش‌ناشدنی را برای او و هم‌نسلانش رقم زده، به‌طوری‌که می‌توان گفت کمتر کسی یافت می‌شود که فروتنی و خوش‌خلقی او را در همه این سال‌ها به‌خاطر نسپرده باشد. برای استاد سیدحسینی که دارنده نشان شوالیه پالم آکادمیک فرانسه در سال ۲۰۰۰ و چهره ماندگار ۱۳۸۱ نیز هست،آرزوی سلامتی داریم. در ادامه با هم چند نوشته از دوستداران ایشان را می‌خوانیم.

ترجمه‌ها و مقالات او را در مجله «سخن» خوانده بودم و نیز داستان‌هایی را که ترجمه کرده بود.

اما مطالعه این کتاب به راستی رویداد بزرگی در زندگی من بود، چراکه مرا با معنای اصطلاحات و نام‌هایی آشنا کرد که بارها به گوشم خورده بود اما نمی‌دانستم در کجا باید به دنبال معنایشان بگردم. اصطلاحاتی چون ادبیات رنسانس، رمانتیسم و رمانتیک، کلاسیک، رئالیسم و رئالیست، سوررئالیسم و ... این کتاب چنان تاثیری بر من نهاد که بعد از یک بار مطالعه نسخه‌ای از آن برای خود خریدم و از آن پس بارها و بارها به آن مراجعه کردم. چنین بود که نام رضا سیدحسینی در ذهن من جایگاهی خاص یافت.

سیدحسینی جدا از ترجمه‌های استادانه‌اش از کتاب‌هایی چون طاعون، در تنگ، امید، ضدخاطرات و بسیاری کتاب‌های دیگر، شاید بیش از هر مترجم دیگر در توضیح و تفسیر ادبیات تلاش کرده است و چند نسل از خوانندگان فارسی‌زبان دانش ادبی خود را بیش از هر کس دیگر، وامدار اویند.

در اینجا به ناچار از دیدگاه خود سخن می‌گویم و از همین دیدگاه رابطه خود را با رضا سیدحسینی تعریف می‌کنم. جدا از «مکتب‌های ادبی» که شرح آن گذشت، برخی از رمان‌هایی که او ترجمه کرده برای من در حکم دریچه‌ای بود که به روی ناشناخته‌ها باز می‌شد. لذت عظیمی را که از خواندن این کتاب‌ها و راه یافتن به ناشناخته‌ها احساس می‌کردم وامدار این مرد بزرگوار هستم. کتابی چون «طاعون» بهتر و بیشتر از هر کتاب دیگر سیمای انسانی نجیب و زیبا چون آلبر کامو را به من شناساند و رمان «امید» سیمای آندره مالرو را. جدا از این، این کتاب جنگ داخلی اسپانیا را چنان تصویر کرد که حتی در کتاب بی‌همتای هیوتامس به آن دست نیافته بودم.

از «ضدخاطرات» چیزی نمی‌گویم که هنوز نیز بعد از چند بار خواندن، بارها به آن برمی‌گردم و قطعاتی را نه اینکه بخوانم، جرعه جرعه می‌نوشم. بسیاری از کتاب‌هایی که او ترجمه کرده برای من تاثیری در همین حد داشته اما وظیفه مترجم تنها گزینش کتاب مناسب نیست.

مترجم، اگر کار خود را خوب بشناسد با هر ترجمه زبان فارسی را غنی‌تر و تواناتر می‌کند. من چند تن از مترجمان نسل پیش از خود را چنین می‌بینم؛ یعنی کسانی چون رضا سیدحسینی، نجف دریابندری، ابوالحسن نجفی و ... تفاوت این مترجمان با خیل عظیم مترجمان دیگر، این است که رفتاری خلاق با زبان دارند. در هر کتاب لایه‌ای از زبان را به کار می‌گیرند که درخور آن کتاب باشد. بدینسان است که تفاوت زبان «طاعون» با «امید» یا «ضدخاطرات» چندان است که اگر مترجم را نشناسی باور نمی‌کنی این دو کار یک تن باشد.

پرداختن به همه جنبه‌های فعالیت سیدحسینی در حد این نوشته نیست. او سال‌ها سردبیر مجله گرانبار «سخن» بوده و اگر بخواهی قدر این کار او را بشناسی باید به «سخن» آن ایام رجوع کنی. انبوهی از مقالات نیز هست که در «سخن» و سایر نشریات به چاپ رسیده اما یکی از مهم‌ترین کارهای او سرپرستی طرح «فرهنگ آثار» است که در دو دهه اخیر بیشتر وقت استاد صرف آن شد و سرانجام آن را به پایان رساند، هر چند که ضعف تن و گرفتاری‌های اداری فراوان کار را گاه تا حدی تحمل‌ناپذیر دشوار می‌کرد.

آنان که در این ایام شاهد تلاش سیدحسینی بوده‌اند می‌توانند معنای عشق به دانستن، عشق به فرهنگ و عشق به انسان را به درستی بیان کنند.

سخنی که هرگز از تکرار آن خسته نمی‌شوم این است که نسل ما اگر چیزی آموخته و قلمی در میدانی دوانده در هر حال وامدار تلاش صادقانه نسل پیش از خود است و در میان بزرگان آن نسل رضا سیدحسینی چنان جایگاهی دارد که به راستی سزاست اگر استادش بخوانیم. من به خاطر آنچه از او آموخته‌ام همواره سپاسگزارش خواهم بود. حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود.

نسخه اول

مقدمه‌ای بر پدیدارشناسی شعر پانوشت‌محور

ادامه از صفحه ۸

در این شرایط این حاشیه‌ها و پانوشت‌ها هستند که علت روایت شعرند؛ یعنی داده‌های جغرافیایی، تاریخی، اساطیری فضا- شهری به نام اصفهان، باعث شده‌اند روایتی شکل بگیرد که تعهدا، تعمدا مبین همان «فضا- فرهنگ- شهر» است. بنابراین روایت در «چنار دالتی»، بازنمایی دوباره چیزی است که تاریخ، جغرافیا، فرهنگ و... آن را قبلا بیان کرده‌اند اما این بار به شکلی شاعرانه. تا زمانی که آن روایت قبلی (داده‌های تاریخی، جغرافیایی و...) به عبارتی پانوشت که به لحاظ روش‌شناختی باید به روایت تاریخی نزدیک‌تر باشد، وجود نداشته باشد، روایت شعری مبتنی بر تاریخ شکل نمی‌گیرد. بر این اساس می‌توان گفت که پانوشت‌های شعر «چنار دالبتی» و شعرهای دیگر قدرخواه، روایت‌های پیشاشعری‌اند و مقدم‌اند بر روایت شعر «چنار دالبتی» و البته شعرهای دیگر. وقتی شاعر می‌نویسد «باد از سرچشمه می‌وزد» و ما را به پانوشت شماره (۲) ارجاع می‌دهد، به این توضیح می‌رسیم که «سرچشمه: یکی از محله‌های قدیم اصفهان». در اینجا گزاره -روایت «سرچشمه: یکی از محله‌های قدیم اصفهان»، پیش‌متن سطر «باد از سرچشمه می‌وزد» محسوب می‌شود. آنچه از پانوشت شماره (۲) برمی‌آید این است که شاعر -مولف تعهد دارد باد را -در روایت-از سرچشمه-یکی از محله‌های قدیم اصفهان-بوزاند، نه از سرچشمه به معنای «جایی که در آن آب از زیر زمین می‌جوشد» یا «اطراف چشمه» یا معانی دیگر. اگر این تعمد و تعهد به شهر زادگاه نبود، این پانوشت‌ها اینگونه در پایان شعر ظاهر نمی‌شدند. در بخشی از شعر «چنار دالبتی» آمده است: «میوه را چیده‌ام/از زندگی خورده‌ام/دراز کشیده‌ام/و آب را نوشیده‌ام...».[۴] در این قسمت، خواننده به شعر بلند «سنگ آفتاب» از اکتاویوپاز ارجاع داده می‌شود که در اصل چنین است: «میوه را بچین/از زندگی بخور/در زیر درخت دراز بکش/آب را بنوش...».[۵] درست است که شاعر در اینجا مناسبتی بینامتونی ایجاد می‌کند و سطرهایی از «سنگ آفتاب» را در دل «چنار دالبتی» می‌نشاند اما آیا این ایجاد مناسبت بینامتونی هم، شکل دیگری از ارجاع به فضای فرهنگی- تاریخی اصفهان-به‌معنای وسیع کلمه-نیست؟ «سنگ آفتاب» را زنده‌یاد احمد میرعلایی -دوست شاعر-ترجمه کرده و او مترجمی بود که در اصفهان روزگار می‌گذراند و لابد شعری هم که از پاز و کنار زنده‌رود ترجمه شده، بخشی از «اصفهانیت» اصفهان است! حتی گنجاندن سطر «بارون اینج ال کوهیدار» در شعر هم که با ارجاع شماره (۶) مشخص شده و در زبان ارمنی-بنا به توضیح خود شاعر- به معنای «آقا، من را با خودت ببر» است، تلاشی است برای بازروایت آن جغرافیای چندزبانه اصفهان. یا آنجا که می‌گوید: «آیا در پیاده‌روهای «نظر»/عطر خاک نم‌زده را بوییده‌ای؟».[۶] به این پانوشت منتهی می‌شود که «نظر: نام خیابانی در محله ارامنه اصفهان (جلفا)». با این توضیح، در اینجا نیز دال (نظر) در مدلول موردنظر شاعر- مولف، محصور می‌شود اما خواننده می‌تواند ذهنش را فراتر از پانوشت‌ها ببرد و آنگونه که شاعر هم از او خواسته، به دلالت‌های دیگر واژه «نظر» هم توجه داشته باشد. همچنین است آنجا که شاعر در ادامه شعر «چنار دالبتی» می‌نویسد: «لیلوشنگ‌ها بر دامنه کوه سبز می‌شوند/درخت یاس به گل نشسته است/آصفه از کنار من می‌گذرد/آرسینه در دوردست‌های «نظر» سوسو می‌زند/عزت از «تل عاشقان» فرود آمده است...».[۷]

شعر بلند «گوشه‌های اصفهان» هم که شامل بخش‌های «درآمد»، «عشاق»، «شاه‌ختایی»، «رهاب»، «جامه‌دران»، «عبری» و «فرود» است، بر محور همین پانوشت‌ها می‌چرخد. جالب اینجاست که بر پیشانی یادداشت‌های پایانی کتاب (یعنی یادداشت‌های شعر بلند «گوشه‌های اصفهان») هم آن جمله آسیب‌شناسانه و هشداردهنده «لازم است خواننده با در نظر گرفتن...» مجددا ذکر شده است و تاکیدی است دوباره بر فراتر رفتن خواننده از «دایره مدلولی» یا «دایره تاویلی» پانوشت‌ها. در «درآمد» شعر «گوشه‌های اصفهان» می‌خوانیم: «ما از گذرگاه مشعل‌ها عبور می‌کردیم/و در کناره‌های رود فرود می‌آمدیم/در تاکستان‌های مهرین/نیزارهای جی/علفزارهای سارویه...».[۸] در اینجا نیز، واژه‌هایی چون «مهرین» (از بناهای اصفهان)، «جی» (نام قدیم اصفهان) و «سارویه» (نام بنا و همچنین بخشی از اصفهان قدیم) به پانوشت‌ها ارجاع داده شده‌اند. پانوشت‌های این شعر بلند، به عدد ۴۸ رسیده است. تعداد اندکی از پانوشت‌ها، ارجاع به برخی کتاب‌هاست و بقیه، شامل اسم‌های خاص، اصطلاحات نجومی، موسیقایی و... است. این پانوشت‌ها در مجموعه شعر بعدی قدرخواه یعنی «پریخوانی‌ها» که در سال ۱۳۷۳ منتشر شده است نیز دیده می‌شوند، منتها با توجه به تعداد شعرها، از پانوشت‌های مجموعه «گوشه‌های اصفهان» کمتر هستند. شعرهای مجموعه «پریخوانی‌ها» هم بر اساس باورها و روایت‌هایی شکل گرفته‌اند که بخشی از فرهنگ جامعه و البته جغرافیای فرهنگی اصفهان را می‌سازند. با وجود این، در این مجموعه، شاعر، دیگر جمله‌ای را که پیش از این در مجموعه قبلی، بر پیشانی یادداشت‌ها ذکر کرده بود، تکرار نکرده است. با این حال، در این مجموعه هم اسم‌های خاص و اصطلاحاتی چون آصف، از ما بهتران، استرخاتون، امامزاده نرمی، بیدخ، پری‌بند، تامارا، جوییاره و... در پایان کتاب توضیح داده شده‌اند. در این کتاب هم به مانند مجموعه قبلی، خواننده با روایتی سر و کار دارد که بر پایه شناختی که فرهنگ عامیانه از هستی و جهان هستی ارائه می‌دهد، ساخته شده است. البته اصطلاحات و واژه‌های به کار رفته در «پریخوانی‌ها» از اصطلاحات و واژه‌های «گوشه‌های اصفهان» پیچیده‌تر و تخصصی‌ترند اما به نظر می‌رسد به نسبت مجموعه «گوشه‌های اصفهان»، شعرها کمتر جغرافیای اصفهان را به رخ می‌کشند؛ هر چند که روایت‌های شعری این مجموعه نیز در بستر اصفهان شکل می‌گیرند: «از کوچه‌های هفت پیچ گذشتم/و مدام عزیمت را زیر لب تکرار می‌کردم/در سیبه‌ای تاریک/شبح بابا توتا کمانچه در دست/میان تاریکی می‌جنبید.../تنها نوای گمشده کمانچه‌ای از دوردست/شاید از بازارهای به یغمارفته زینبیه به گوش می‌رسید...».[۹]

در مجموعه شعر «سایه‌های نیاسرم» نیز که آخرین کتاب کیوان قدرخواه است، این پانوشت‌ها حضور دارند اما تعدادشان به نسبت مجموعه‌های قبل خیلی کمتر شده است. هر چه شاعر به مجموعه‌های آخرش نزدیک‌تر می‌شود، تعداد و حجم پانوشت‌هایش هم کمتر می‌شوند؛ طوری که شعر بلند «سایه‌های نیاسرم» کلا ۴ ارجاع دارد که یک نصفه صفحه را اشغال کرده، در حالی که «گوشه‌های اصفهان» و «پریخوانی‌ها» هر کدام چند صفحه پانوشت و یادداشت دارند. آیا کاهش این پانوشت‌ها به مرور زمان، دلیل خاصی می‌تواند داشته باشد؟ آیا قدرخواه هر چه جلوتر رفته، خواسته بیشتر و بیشتر از این پانوشت محوری فاصله بگیرد؟ آیا این کمتر شدن چشمگیر پانوشت‌ها در مجموعه «سایه‌های نیاسرم»، نشان کمرنگ‌شدن حضور اصفهان در شعرهای اواخر عمر قدرخواه است، یا مبین این مساله است که شاعر به این نتیجه رسیده که بهتر است کمتر خواننده را دچار حاشیه کند؟ شعر بلند «اصفهان در برج قوس» هم از همین مجموعه، کلا ۱۳ پانوشت دارد که بیش از نیمی از آنها تکراری (یکسان)اند و این در مقایسه با پانوشت‌های شعرهای مجموعه‌های قبلی، درصد ناچیزی است.

در شعری چون «سرزمین هرز» الیوت هم ضرورت پانوشت دادن و ارجاعات مکرر به دلیل کاربرد پاره‌ای از اسامی خاص، عبارات لاتینی، اصطلاحات و... به خوبی احساس می‌شود ولی تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در ترجمه ارزشمند بهمن شعله‌ور از «سرزمین هرز»، بیشتر این یادداشت‌ها و پانوشت‌های مترجم فارسی هستند که خودنمایی می‌کنند. البته این واقعیت که مترجمان هم در تولید و افزودن حجم پانوشت‌ها نقش بسزایی دارند، به عنوان یک پدیده متن‌شناختی و انضمامی قابل بررسی است و نگارنده ترجیح می‌دهد در نوشتاری دیگر و از منظرهای متفاوت به آن بپردازد. با این حال در مورد ترجمه، وضع به گونه دیگری است. در ترجمه، فاصله خواننده فارسی‌زبان (زبان مقصد) با زبانی که متن از آن به فارسی برگردانده می‌شود (زبان مبدا) بیشتر از خواننده-فی‌المثل-انگلیسی‌زبان با زبان مادری‌اش است و مترجم در برخی موارد باید در لباس پژوهشگر، پیرامون برخی واژه‌ها و اصطلاحات مبهم متن مترجم به تحقیق و بررسی بپردازد. این امر تا حدود زیادی در ترجمه بهمن شعله‌ور از «سرزمین هرز» الیوت اتفاق افتاده است؛ به گونه‌ای که مترجم تلاش می‌کند خواننده را بیشتر و بیشتر به اعماق تاریکی‌های متن پرآوازه‌ای چون «سرزمین هرز» ببرد.

ادامه در صفحه ۶

یاد بعضی نفرات

سیدحسینی؛ اثرگذار و جهت‌بخش

● دکتر علی‌محمد حق‌شناس ●

رضا سیدحسینی را من یک مترجم و نویسنده اثرگذار و جهت‌بخش در فرهنگ امروز ایران به‌ویژه در حوزه مطالعات و نظریه‌های ادبی می‌دانم. با جرات می‌توانم بگویم که اکثریت قاطع کسانی از نسل من و از نسل‌های پس از من که در حوزه مکاتب و آرا و نظریه‌های جدید ادبی گام برداشته‌اند، اثر از آثار رضا سیدحسینی گرفته‌اند و در همان جهتی پیش رفته‌اند که او بازنموده است. درست است که دیگران هم، چه همزمان با سیدحسینی چه حتی پیش از او، کارهای ارجمندی در حوزه ادبیات جدید و جهانی ارائه نموده‌اند اما هیچ‌یک از آنان اثری جامع و حاوی همه حرکت‌های عمده و دوران‌ساز از آن نوع پیش ننهاده که سیدحسینی پیش نهاده است. کتاب «مکتب‌های ادبی» که او دهه‌ها پیش نوشت و به مرور در بسط و تکمیل آن کوشید، خیلی زود حکم درسنامه موفقی را پیدا کرد که در کلاس‌های درس در همه سطوح آموزشی معرفی می‌شد و می‌شود؛ و حتی به عنوان تنها کتاب درسی به کار برده می‌شد؛ و هنوز هم می‌شود. حضور مستمر این کتاب در عرصه فرهنگ ما فارسی‌زبانان و تداوم آن تا روزگار ما یک گواه صدق اثرگذاری و جهت‌بخشی رضا سیدحسینی در حوزه مطالعات ادبی در ایران است. اما این تنها یک جنبه از ثمرات حضور شیرین رضا سیدحسینی است. جنبه دیگر این حضور خوش در ترجمه‌های بی‌بدیل او متجلی است. «امید»، «ضدخاطرات» و ترجمه ناب او از اشعار ناظم حکمت و از مقالات و رسالات ادبی همگی بر درستی این مدعا گواهی می‌دهند. درک درست سیدحسینی از هر اثری که به فارسی برمی‌گرداند، زبان سالم، روشن، مناسب و منقحی که برای آن اثر به کار می‌گیرد و باز آفرینی درستی که از اثر مزبور در زبان فارسی پیش می‌نهد، از جمله دلایلی است که بر مراتب استادی او در این حوزه به دست می‌توان داد. دور از واقعیت نیست که آثار سیدحسینی در این زمینه را نیز همچون درسنامه‌های عملی در کارگاه ترجمه به شمار آوریم.

باز این نیز تمامی چیزهای مثبتی نیست که درباره سیدحسینی می‌توان به زبان آورد. من بخت آن را داشته‌ام که چندگاهی با او به واسطه دوستان او همنشین شده باشم. در تمام آن موارد، سیدحسینی را آدمی برخوردار از دانشی گسترده و در عین حال ژرف در زمینه‌هایی یافته‌ام که مورد علاقه اوست و شگفت‌تر از عمق و گستره دانش او، حضور راحت، بی‌شیله‌پیله، شفاف و آیینه‌سانی است که به هم‌صحبتانشان آرامش می‌دهد و امنیت می‌بخشد و در آنها امید می‌آفرینند. این همه نیز باز از کل جنبه‌های وجود سیدحسینی نیست. علاقه او به فرهنگ این جامعه و اعتقاد راسخ او به وجود رگه‌های مشخص از سخنان و نظریه‌های نو در این فرهنگ کهن هم هست که شایسته ذکر و درخور ستایش است. حضور همایند همه این جنبه‌ها است که سیدحسینی را حتی پس از تهیه و تدوین اثری عظیم در زمینه فرهنگ آثار جهان، مصرتر از همیشه می‌سازد که در دل فرهنگ خود ما، اگر با چشمی شسته و ذهنی پذیرا و سری حقیقت‌بین در آن درنگریم، ریشه‌های آرا و نظریه‌های امروزی هست. اما اگر آن همه را ما ندیده‌ایم و به پرورش آنها نکوشیده‌ایم، این گناه ماست نه گناه فرهنگی که از آن ما هست و نیست.

باری، رضا سیدحسینی را من به چنین خصایصی می‌شناسم و به همین دلایل هم او را دوست دارم و دوام حیات و حضور جهت‌بخش و اثرگذارش را در جهان و در حیات و هستی این فرهنگ به دعا طلب می‌کنم.

...ی نفرات

...پیشکسوت

● ...خرمشاهی

ایشان و همکاری استادان احمد سمیعی گیلانی، ابوالحسن نجفی، اسماعیل سعادت - که از برجسته‌ترین فرانسه‌دانان امروز ایران هستند- و همیاری جمعی جوان‌تر به شیواترین وجه از فرانسه به فارسی ترجمه شده است و در حدود ۲۰ هزار اثر داستانی و غیرداستانی جهانی و عمدتا غربی را معرفی ارزیابانه می‌کند. در این کار، مانند معدودی از آثار سترگ دیگر، گویی کمبود امکانات، معجزه‌آفرین شده است. از آنجا که آثار مهم ایرانی، فارسی و عربی در متن اصلی اندک‌شمار بوده، ذیلی برای آن تدارک دیده‌اند. ترجمه کل متن اصلی در ۶ جلد در قطع رحلی از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۳ و از تکمله فارسی آن نیز جلد اول احتمالا ۶ جلد یا در همین حدود منتشر شده است. همه اهل کتاب اعم از داستان‌نویس، خواننده داستان، یا نویسندگان و پژوهندگان آثار غیرداستانی، این مرجع را اثری فایده‌رسان و مشکل‌گشا یافته‌اند، یا خواهند یافت. یعنی به محض مواجه شدن با آن احساس خواهند کرد که بزرگ‌ترین گمشده فرهنگی خود را که گنجی شایگان و بیش‌بهاست، یافته‌اند. بنده به عنوان یک اهل کتاب و اهل قلم سپاس قلبی خود را به محضر استاد سیدحسینی و همکارانش و ناشر اثر عرضه می‌دارم. ناشر این کتاب کتابستان انتشارات سروش است. در زمان مدیریت آقای مهندس مهدی فیروزان و به همت بلند و گوهرشناسی او بود که این کار سر گرفت و با تغییر مدیریت‌ها همچنان ادامه یافت. همواره با خود فکر می‌کنم و با استاد کامران فانی هم که به خوبی قدر عظمت این کار را می‌داند در میان گذاشته‌ام که ماده‌ها و صدها و بلکه هزاران کتاب ناخوانده داریم که بعید است در این ایام معدودات باقیمانده عمر آنها را به دست بیاوریم و بخوانیم. از طرف دیگر مگر می‌توانیم آن همه کتاب ناخوانده و گاه حتی نشناخته را بشناسیم و به دست آوریم؟ چاره کار این است که چکیده آنها را در «فرهنگ آثار» بخوانیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. با من همسخن شوید که سالیان سال سایه این استاد فرزانه فرهنگ‌آفرین بر سر فرهنگ ما و اهل علم و اهل ادب گسترده باد.